

بنام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

ابیاتی از برنامه ۹۲۶ گنج حضور

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهیِ قَدَم را؟  
نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

-قَدَم: دیرینگی، قدیم، (مقابل حدوث)

آیا مرکز عدم را به یاد داریم؟ آیا اولین قدمی که به جهان گذاشتیم با مرکز عدم و خداگونه را به یاد داریم؟

حال اگر می‌خواهیم به جنس اصل و اول برگردیم و از جنس دست دوم و کاذب و نفسانی رها شویم، باید همین اولین قدم را با تسلیم و تعهد محکم و قلبی، برای یکی شدن با خدا برداریم و با انداختن همانیدگی‌ها و کار کردن روی خود و به دیگران کار نداشتن، با شکر و درد هشیارانه و رضایت، صبر کنیم تا به خدا زنده و با زندگی یکی شویم.  
این نکته را به یاد داشته باشیم که هر لحظه سر دوراهی‌ای قرار داریم که با من‌ذهنی تصمیم بگیریم و قدم برداریم یا با عقل خدا. مثلاً: می‌توانم سیگار بکشم یا نکشم، غذای بد بخورم یا نخورم، حرص بزنم یا نزنم، غیبت کنم یا نکنم، جر و بحث کنم یا نکنم، تعدد رابطه داشته باشم یا نداشته باشم، تنفر بورزم یا گذشت کنم، خودنما باشم یا سکوت کنم.

این که فردا این کنم یا آن کنم  
این دلیل اختیارست ای صنم  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۳۰۲۴

-صنم: بت، دلبر و معشوق

من‌ذهنی نمی‌گذارد ما انتخاب کنیم و افسار ما را گرفته و ما را با می‌دانم و کمال طلبی به در و دیوار می‌زند، اما وقتی خود را از من‌ذهنی جدا کنیم و من کاذب و دست دوم و تقلیدی را در شیشه کنیم، با عقل خداوند و هدایت زندگی روبرو می‌شویم و در هر دوراهی می‌توانیم انتخابی صحیح داشته باشیم.

اختیار آن را نکو باشد که او  
مالک خود باشد اندر اتقوا

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار  
دور کن آلت، بینداز اختیار  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات شماره ۶۴۹ و ۶۵۰

-اتقوا: بترسید، تقوا پیشه کنید  
-زینهار: برحذر باش، کلمه تنبیه

حال، اگر من‌ذهنی بزرگی داریم و هنوز نمی‌توانیم درست ببینیم و از عقل زندگی استفاده کنیم، باید با بزرگان همراه باشیم و با استفاده از ابزارهای آنها که ما را به سکون و سکوت و تسلیم و صبر و پرهیز دعوت می‌کنند، قدم برداریم و احتیاط کنیم و مراقب من‌ذهنی باشیم تا ما را زمین نزند. مثلاً اگر نتوانستیم جلوی خودنمایی، طمع، حرص و هر چیزی را بگیریم، اگر ابیاتی کلیدی و مربوطه را بارها و یا حتی گاهی اوقات فقط یک بار بخوانیم، متوجه می‌شویم سکوت و پرهیز ما را در آغوش می‌گیرد و این است فضا‌گشایی و کار خداوند.

همچو مستی، کو جنایت‌ها کند  
گوید او: معذور بودم من ز خود

گویدش لیکن سبب ای زشتکار  
از تو بد در رفتن آن اختیار

بیخودی نآمد به خود، توش خواندی  
اختیارت خود نشد، توش راندی  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات شماره ۴۱۰۵ الی ۴۱۰۷

واقعا خجالت آور است در حالیکه من‌ذهنی را شناسایی کردیم و البته قدرت اختیار براساس عقل زندگی را، با من‌ذهنی بی‌اختیاری کنیم و ترمز من‌ذهنی را فشار ندهیم. ما نباید اختیار را به من بی‌عقل بدهیم. ما نمی‌توانیم درد درست کنیم و بگوییم دست خودم نبود و دست من‌ذهنی بود! ما نمی‌توانیم خود و دیگران را نابود کنیم و بگوییم زندگی بد است.

پس ما باید هر لحظه هشیار و گوش بزنگ باشیم تا مست چیزها نشویم و هشیاری حضور را در چیزها و یا اتفاقات و یا وضعیت‌ها و یا قضاوت‌ها نریزیم و اختیار و حفظ و مراقبت داشته باشیم.

همچنین هر شهوتی اندر جهان خواه مال و، خواه جاه و، خواه نان

هر یکی زینها تو را مستی کند  
چون نیابی آن، خمارت می‌زند  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات شماره ۲۲۵۷ و ۲۲۵۸

این خمار غم، دلیل آن شده‌ست  
که بدان مفقود، مستی‌ات بده‌ست

جز به اندازه ضرورت، زین مگیر  
تا نگردد غالب و، بر تو امیر  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات شماره ۲۲۵۹ و ۲۲۶۰

ما شاید شادی و مستی گذرا و آفلی از چیزها بگیریم ولی اینها برای دقایقی است و باید آنها را تکرار کنیم و باز هم خمار و خمارتر می‌شویم و از الکل به مواد و از خودنمایی به تعدد رابطه و حرص خرید کردن و پرخوری و ولع و سیگار پشت سیگار و دوباره اینها را از اول شروع می‌کنیم و فرسوده‌تر می‌شویم.

اما مستی‌ای که مرکز عدم می‌دهد، خماری که ندارد هیچ، ما را روز به روز بی‌نیازتر و کافی‌تر و فراوان بین‌تر می‌کند، زیرا که جنس اصلی را از جنس کاذب جدا می‌بینیم و محدود و گدا نیستیم. البته این به معنی استفاده نکردن نیست بلکه به معنی ضرورت و در حدی که خرد زندگی تعیین کرده. مثلاً به اندازه‌ای خوردن که زندگی کنیم و به خود ضرر نزنیم، به اندازه‌ای لباس بخریم که زندگی کنیم، نه اینکه خودنمایی کنیم و یا ترس نداشتن لباس داشته باشیم و مثلاً فکر کنیم شاید این کفش تمام شود، پس هزار چهار جفت بخرم. البته اینها مثال‌هایی است که من برای خودم شناسایی کردم و فهمیدم که برای این چیزها خمار می‌شوم و درد می‌کشم و باید این کارها را اعتیاد گونه تکرار کنم.

چون به من زنده شود این مرده‌تن  
جان من باشد که رو آرد به من

من کنم او را ازین جان محتشم  
جان که من بخشم، ببیند بخششم  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات شماره ۴۶۷۸ و ۴۶۷۹

جان نامحرم نبیند روی دوست  
جز همان جان کاصل او از کوی اوست

در دمّم، قصاب‌وار این دوست را  
تا هلد آن مغز نغزش، پوست را  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات شماره ۴۶۸۰ و ۴۶۸۱

با تسلیم و فضاگشایی و عدم شدن مرکز، زندگی در ما روشن می‌شود و این یعنی شعبه خداوند روشن می‌شود و با خدا یکی می‌شویم و از اول هم با خدا یکی بودیم، اما این اصل را به دلایل سازگاری در جهان فراموش کردیم و از حد سازگاری بیشتر رفتیم و به ناسازگاری رسیدیم و انتخاب من‌ذهنی، یعنی پشت کردن به خدا و زندگی.

شکر که گوشه‌ای از شادی بی‌سبب و آرامش را دیدیم تا بتوانیم به اصل اول برگردیم. البته دیدن خداوند و گرفتن شادی بی‌سبب برای کسانی که طلب زنده شدن ندارند و فقط منیت و می‌دانم خود را قبول دارند، نیست و اگر طلب حقیقی داشته و تسلیم باشیم و توکل صد در صد به زندگی و قضا و کن فکان و اتفاقات داشته باشیم، اجازه می‌دهیم زندگی در ما بدمد و ما را زنده کند.

در اصل برای زنده شدن به زندگی با تسلیم، باید از سر راه کار کردن خدا کنار بریم و دخالت نکنیم و البته صفر شویم و ادعا و فلسفه بافی و سخنرانی و معنوی‌نمایی را بیندازیم تا تسلیم ما تکان نخورد و این یعنی اجازه می‌دهیم زندگی پوسته من‌ذهنی را از ما جدا کند و پاک کند.

شاد باش و فارغ و آمن که من

آن کنم با تو که باران، با چمن

من غم تو می‌خورم تو غم مَخور  
بر تو من مشفق‌ترم از صد پدر  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات شماره ۱۷۲ و ۱۷۳

صبح نزدیک است خامش، کم خروش  
من همی کوشم پی تو تو مکوش  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۴۱۱

زندگی همیشه به ما می‌گوید که رها باش، چنگ نزن، حرص نزن تا من شادی بی‌سبب بریزم و تو را در هر وضعیتی که هستی زنده کنم. حتی اگر از بیرون فقیر و گمنام و تنها باشیم، از درون می‌توانیم سبز و معطر باشیم و اصل همین درون است. چه بسا، شاید از بیرون شاه یا مملکت دار و یا هنرمندی مشهور باشم اما از درون خشک و سیاه و ناامید و افسرده باشم. این به معنی شکر و رضایت است که با چیزی و یا وضعیتی نجنگیم و زندگی کنیم و اگر بیرون تغییر کرد که کرد، اما اگر نکرد، ما متوجه اصل اول و باغ و ثروت درون هستیم. زندگی خودش هوای همه ما را دارد، اگر مقاومت نکنیم و ناشکری نکنیم و خود را جسم نبینیم و خود را خار و بدبخت نشماریم.

هان و هان این راز را با کس مگو  
گرچه از تو، شه کند بس جستجو

گورخانه راز تو چون دل شود  
آن مرادت زودتر حاصل شود  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات شماره ۱۷۴ و ۱۷۵

با افتادن در مسیر مرکز عدم و گرفتن برکات و شادی بی‌سبب، ما باید راز دار باشیم. همچون خود خدا که یک راز است و اگر از حالت راز خارج شویم و دنبال من‌های ذهنی راه بیافتیم و برای آنها فلسفه بافی و معنوی نمایی کنیم و یا به ظاهر بخواهیم به داد آنها برسیم، از آن فضا بیرون پرت می‌شویم. ما زبان حق نیستیم و این کار را به کسانی چون مولانا و بزرگان می‌سپاریم تا اگر کسی طلب تغییر داشت، خودش با تسلیم به آنجا وصل شود و این باعث میشه ما بیرون نرویم و دیگران هم گمراه و **دچار مقاومت نشوند.** کلمه **دچار** به جمله اضافه شد.

با سپاس از همه  
علی از تهران